

منوچهر جمالی

« گفتار سوم درباره « مولوی بلخی »

مولوی بلخی

« خدای مولوی کیست ؟ »

زهره = رام

مولوی، زهره را که « رام » باشد ربّ العباد میخواند
روش « شطرنجی اندیشی » مولوی

گوهر خدا ، از دید مولوی ، هم طربساز و هم دایه است . این اندیشه به همان تصویر « نای » باز میگردد ، چون نی ، از سوئی شیره و افشیره و نوشابه دارد، که به اندیشه « دایه » میکشد ، و آواز و بانگ و نوای نی ، به اندیشه طربساز میرسد . خدا ، اصل یا بُن جشن سازیست، و خدا ، اصل زایاندن (مامائی) و پروردن است . درست این اندیشه و تصویر، هزاره ها ، بنیاد فرهنگ سیمرغی در ایران بوده است، که خدا یا بُن هستی ، هم جشن ساز و هم دایه است . در برهان قاطع دیده میشود که « جشن ساز » ، نام روزیکم است . به عبارت دیگر، نام بزرگترین خدای ایران ، جشن ساز بوده است . طبعاً چنین خدائی ، فطرت جهان را از جشن میسازد . این اندیشه درباره خدا ، به کلی با اندیشه « خالق بودن یهوه و پدراسمانی و الله » در یهودیت و مسیحیت و اسلام ، فرق دارد . « جشن » ، که « یسنا = یسن » باشد ، اساساً به معنای « نی نواختن » است ، و نواختن نی ، هم جشن است، و هم کل موسیقی را در برمیگیرد . نی ، هم « دم » دارد ، و هم افشیره یا شیره و نیشکر . نی ، هم موسیقی دارد ، و هم « باده » ، چون همه آبگونه ها در این فرهنگ ، آب هستند . از اینگذشته نی را برای تقطیر شراب به عرق بکار میبرده اند . به عبارت دیگر ، نی ، هم باد است

و هم بادیه . اینست که دیده میشود که رام (زُهره)، که دختر سیمرخ یا « نای به = سننا = سه نای » است ، هم موسیقی است و هم « بادیه نوشین » . چون روز ۲۸، که در اصل روز رام بوده است (اهل فارس ، روز ۲۸ را بنا بر آثار الباقیه ، رام جید میخوانده اند) ، در لحنی که باربد برای این روز میسازد ، این خدا را ، **بادیه نوشین** یا نوشین بادیه ، خوانده است . تفاوت مفهوم خدا در ایران ، با الله در اسلام و یهوه در یهودیت ، اینست که خدا ، در فرهنگ ایران ، جهان را خلق نمیکند ، بلکه بُن و یا تخمیست که جهان وهستی از او میروید . **خدا ، تخمیست که میروید، و خودش ، جهان میشود . جهان یا دنیا ، امتداد و گسترش و فراخ شدگی خود خداست . خدا و گیتی ، همگوهرند . انسان و خدا ، همگوهرند . خدا ، خوشه ایست از همه جانها و از همه انسانها و از همه گیاهها . یکی از تلفظ های خدا ، « خوادای » و دیگری « هودایه » است . خوادای = خوا + دای ، به معنای « خدای تخم » است، و « هودایه » به معنای « دایه یه » است . به عبارت دیگر ، خدا ، جهان را با امرش ، خلق نمیکند ، بلکه **خدا ، ماما و قابله جهانست .** خدا ، همه جهان را میزایاند، و به همه کودکان جهان، که زاده شده اند ، از پستانش شیر میدهد و میپرورد . اساسا واژه « پروردگار » ، به خدائی که مادر همه، و شیردهنده به همه است ، اطلاق میشود . و خدا ، خودش ، عروس همه جهانست ، و همه کودکان جهان را میزاید . از این رو هنگام زادن رستم ، سیمرخ که همان « آل = ال » است ، خودش پزشک بوده است، و واژه « پزشک » اساسا به معنای ماما و قابله است . او هم میزایاند و هم خودش ، همه عروسهای جهانست . از این رو ، هر عروسی در ایران « بیو » یا « وایو » خوانده میشود، که همان وای ، یا « وای به » است که نام اوست . و نام رام که زُهره باشد ، « دروای = اندروای » است ، که به معنای « زهدان وای » ، و نحستین بچه سیمرخ یا وای است . پس همه مردمان ، بی هیچ استثنائی ، فرزندان مستقیم او هستند . **انسانی نیست که فرزند خدا نباشد ،** و از پستان او شیر ننوشیده باشد ، و شیره جهان را، که از این پستان نوشیده ، در کاریز خرد او روان نشده باشد بدینسان میتوان دریافت که **بخش « منی کردن در داستان جمشید » در شاهنامه ، یک بخش جعلیست .** ناگفته نماند که « منی کردن » در فرهنگ ایران ، به معنای « اندیشیدن بر پایه پژوهیدن است » . همین « اندیشدن بر پایه پژوهیدن » که بیان « اصالت خرد انسان » است، برضد**

اندیشه های موبدان زرتشتی بوده است ، چون در این صورت، نیازی به رسول و نبی و پیامبر و « مرجعیتی فراسوی انسان و مافوق انسان » نبود . اکنون از سیمرغ (خرم و فرهنگ نیز، نامهای سیمرغند) نخستین چیزی که زاده و پدیدار میشود ، رام یا زهره است . در واقع ، باده (آبگونه ها = شیره همه جهان) و موسیقی ، یعنی سرچشمه طرب، نخستین تجلی یا نخستین پیدایش خداست . **خدای ناپیدا ، در باده و موسیقی پیدا میشود .** خدا ، تبدیل به موسیقی و باده (اشه = اشیر = شیر) میگردد . این نشان و بیان فطرت، یا گوهر، یا طبیعت جهان و انسان است . نخستین زاده از سیمرغ ، رام است که رامشگری یعنی موسیقی است، و باده نوشین است که مولوی نیز آنرا اصل و مادر طرب میخواند ، و « باده شاده » که در غزلیات مولوی بسیار پیش میآید ، بیان همین انتساب باده ، به زرخدا « شاد است ، که نام دیگر سیمرغ در بلخ بوده است . « نوشه » که زان واژه « نوشین » ساخته شده ، رنگین کمانست ، که همان سیمرغ میباشد . و از معانی دست دوم « نوشه » ، خوشی و خوشحالی و خرم است . **باده نوشین ، در واقع به معنای « باده ، فرزند سیمرغ » میباشد .** درسانسکریت به کمان ایندر (که همان اندروای = رام باشد) ، Indra Dhanushaa اندرا، دانوشه گفته میشود، که دارای معانی ۱- قوس قزح + دارنده رنگهای قوس قزح + رنگارنگ است . بخوبی دیده میشود که دانوشه که رنگین کمان باشد ، دارای پسوند « نوشه » هست . و ایندرا ، موکل باران است . موسیقی و باده ، یا به عبارت دیگر، باد (دم نی) و همه آبگونه ها، نخستین تراوش و تابش خدا هستند که باخود، طرب و خرمی و فرخی و شادی میآورند . **خرم و فرخ و شاد ، نامهای سیمرغند .** خدا ، اصل شادی و فرخی و خرمی است . به سخنی دیگر ، گوهر جهان که از سیمرغ زاده میشود ، موسیقی و رقص و مستی (لبریزی و عشق) و سرخوشی و شادی است . درست همین جا ، اندکی تامل میکنیم ، چون این اندیشه ، زود در ذهن ما ، معنای واژگونه اش را میدهد . چون ما این سخنان را، با غربال اسلامی ، یا با غربال ادیان نوری ، که در ضمیرمان جا افتاده ، الک میکنیم . خواه نا خواه ، آنچه به آگاهبود ما میرسد ، فقط اندیشه هائییست که از سوراخهای این غربال اسلامی یا غربی رد میشوند . اندیشه اصلی اینست که شادی و طرب و خوشی و جشن ، با درد زه ، زائیده میشوند . « هستی شاد » ، با درد زه ، زاده میشود . ولی این جشن

، آن درد زه را ، بکلی دگرگون میسازد . نای مینالد و می موید (موی = نای) ولی این ناله و مویه ، جشن و شادی و سور میشود . این از دید فرهنگ ایران ، یک « آزمون یا تجربه شطرنجی » بود . یک تجربه دو پهلویه = یا دورویه بود . برغم آن درد و غم ، این شادی و خنده و جشن و بزمست که اصلست . انسان نیز مانند خدا ، نیروی تحول دهنده درد به شادی است . انسان میتواند هر دردی را شادی کند . هر بندی را بگشاید . اینست که در شاهنامه دیده میشود که پس از آفرینش جهان میآید که چو زین بگذری ، مردم آمد پدید شد « این بندها » را سراسر ، کلید سرش راست برشد ، چو سرو بلند بگفتار خوب و ، خرد کار بند « چو زین بگذری » ، مقصود « آفرینش جهان ، پیش از پیدایش انسان است » . همه بندند ، ولی انسان با خرد کار بند و گفتار خوبش ، کلید سراسر این بندها و طلسم هاست . به عبارت دیگر ، انسان ، نیروی تحول دهنده اضداد است . میتواند درد را ، شادی کند . میتواند هرج و مرج را تبدیل به سامان و نظم بکند .

مطرب عشق ابدم ، زخمه عشرت بزمن
 ریش طرب شانه کنم ، سبلت (سبیل) غم را بکنم
 تا همه جان ، ناز شود ، چونکه طربساز شود
 تا سرخم باز شود ، گل ز سرش دور کنم

وارونه این اندیشه، که اصل فرهنگ سیمرغیست ، ادیان بودائی و یهودی و مسیحی ، زادن و بدنیا (گیتی) آمدن را ، اصل درد و عذاب میدانند . گیتی ، تبعیدگاه است ، و مکان گناه کردنست . در فرهنگ ایران ، انسان با کلید خردش، میتواند هر طلسمی و هر قفلی را بگشاید . خرد ، کلید است . کالیدن ، عشق ورزی است . خرد به گیتی ، عشق میورزد . خرد، گیتی را آباستن میکند . کلید ، میبچد تا باز کند ، و پیچیدن در فرهنگ ایران ، به معنای عشق ورزیست . پیچه ، که گیاه عشق است ، اشق پیچان نام دارد . واژه « عشق » عربی ، از همین واژه « اشق = اشگ » آمده است . یاد ، که در فرهنگ ایران ، اصل جان و عشق ، باهمست در کردی به معنای « پیچ » است . انسان ، بُن تحول دهندگی درد و گرفتاری و غم ، به شادی و آزادی و آبادی است . از این رو هست که انسان ، اصالت دارد .

این « تجربه شطرنجی » بنیاد هستی ، شمرده میشود که سپس بطور گسترده بررسی خواهد شد . در این بررسیها گفته خواهد شد که تفاوت

تجربه شطرنجی ایرانی ، با دیالکتیک هگلی و پارادوکس کیرکه گارد (فیلسوف دانمارکی) چیست . بدینسان ، فرهنگ ایرانی ، ژرفائی دارد که به آسانی نمیتوان به آن دست یافت ، و جای افسوس و دریغست که سده ها آنرا به سطحیات بی بها کاسته اند ، و امروزه ، علمداران همین فرهنگ ، این فرهنگ را بنام دفاع از فرهنگ ایران ، بی مایه تر و سطحی تر میسازند .

فرهنگ ایران ، جهان و آفرینندگی را در بُنش ، بازی شطرنج میدانست . آفرینش جهان ، در بازی شطرنج عشق ، ریشه داشت . از این رو ، بُن گیتی و بُن انسان ، که هستی و انسان از آن میروئید ، شطرنج خوانده میشود . نام دیگر این شطرنج ، مردم گیاه یا مهر گیاه بود . از این شطرنج بازی خدایان ، جم و جما ، نخستین آدم و حوای ایرانی ، میروئیدند ، و پیدایش می یافتند . این بازی شطرنج عشق بود که نزد حافظ ، عشق بازی گلچهره و اورنگ خوانده میشود .

اورنگ کو ، گلچهره کو ، نقش وفا و مهر کو

حالی من اندر عاشقی ، داو تمامی میزنم

حافظ ، همان « شطرنج عشق بازی اورنگ و گلچهره ، یا وفا و مهر » را بازی میکند . این بهم بافتگی درد زادن ، و جشن هستی یافتن ، این نیروی تحول دادن درد به شادی ، یا این تجربه شطرنجی ، در غزلیات مولوی ، همیشه باز تابیده میشود . از جمله میگوید :

بصدف مانم، خندم چو مرا در شکنند کارخامان بوداز فتح و ظفر خندیدن
گرترش روی چو ابرم، زدرون خندانم عادت برق بود وقت مطر خندیدن
ابرسیاه و گریان ، و برق ، که در فرهنگ ایران ، همیشه نماد خنده است ، هردو ، دو چهره سیمرغند . داستان برخ اسود در کتاب شیخ عطار ، که خدا را روزی سه بار میخنداند ، همین برق سیاه = برخ اسود است . این درد زایمان ، بزودی در اثر جشن و شادی هستی یافتن ، نه تنها محو میشود ، بلکه همان درد و غم ، تحول به شادی می یابد ، و مایه آفرینش شادی میگردد . اینست که رام یا زهره ، پیدایش و زایش شادی و طرب از سیمرغ است . انسان و جهان ، از مهر گیاه = از بهروج الصنم (بهروزو سیمرغ) میروید، که « شطرنج » هم نام دارد . شطرنج در اصل ، بازی عشق ، یا عشقبازی نخستین کیهان بوده است . این شطرنج ، بُن انسان و جهان و زمان است ، و انسان و جهان و زمان ، از این بازی ، پیدایش می

یاید . خدا میخواهد مات شود و بپازد . عشق در باختن است که می برد . عاشق در بردن ، می باز د ، و معشوقه در باختن ، میبرد . سپس این داستان شطرنج ، تحریف و مسخ ساخته شده است، و معنای جنگ و کشتار و پیکار به آن داده شده است . همه داستانهای مربوط به شطرنج (همچنین در شاهنامه) همین داستانهای مسخ شده اند، که رد پاهای داستان نخست را نیز هنوز در خود دارند(در گفتاری جداگانه بطورگسترده بررسی خواهد شد) . گوهر انسان ، پیآیند بازی عشق و بازی است که بردش ، باخت است و باختش ، برد است .

بُن هستی انسان ، یعنی فطرت یا طبیعت انسان ، « بازی امکانات » است ، نه یک چیز تثبیت و سنگشده ، مانند ادیان ابراهیمی . فطرت انسان ، مجموعه امکانات ، مجموعه « شاید بودها = شاید باشد ها » است . انسان ، در بُن ، مسلمان یا مسیحی یا کمونیست (با این ادعا که جامعه نخستین کمونیست است ، این معنی برمیآید) خلق نشده است ، بلکه فطرت انسان ، شاید باشدها ، شاید بودها یا امکانات است . جایی که امکانات هست ، آزادی هست . آزادی ، وجود امکانات است . فطرت انسان ، آزادی است . جائیکه امکان پیدایش عقاید و ادیان و فلسفه های گوناگون هست ، آزادی هست . انسان در اصل ، یک چیز واقعیت یافته نیست . وقتی گفته میشود که انسان در فطرتش ، مسلمان خلق شده است ، مفهوم « دگرگون پذیری انسان ، مفهوم زمان و آینده ، از فطرت انسان ، بکلی حذف میگردد . با نهادن شطرنج در بُن انسان در فرهنگ ایران ، انسان ، سرچشمه امکانات اندیشه ها و قانونها و نظم ها و حکومتها میگردد . انسان ، امکاناتی هست که میتواند بشود . بهترین گواه براین ، خود اصطلاح « شاید بودن = امکان » است . شایستن که معنای امکان دارد ، بیان « توانا بودن به کردن آنچه مناسب و سزاوار و لایق است » میباشد .

این کشف بزرگ فرهنگ ایران ، سپس در سنگلاخها و شوره زارهای ادیان بعدی در ایران (میترائیسم + الهیات زرتشتی) سوخت ، و ناروئیده و نازا ماند . فطرت انسان ، شاید بودنها ، و توانائی برای واقعیت دادن آنچه در بازی اندیشه اش شایسته میداند ، هست . اینست که خدای ایران ، انسان را پابند و متعهد به هیچ آموزه ثابت و سنگواره ای بنام حقیقت در فطرتش نمیکند . به عبارت دیگر ، انسان را نه مسلمان ، نه یهودی ، نه مسیحی خلق میکند و هیچ قوم و ملت و نژاد خاصی ، قوم و ملت و نژاد

خدا نیست . **خدای ایرانی** ، **بازی عشق** ، **بازی موسیقی** ، **بازی زندگی** است . **خدای ایران** در انسان ، مجموعه امکانات ، یعنی « آزادی » میشود . پس از « زرتشت » که در فرهنگ ایران ، نخستین بار ، شطرنجی اندیشید ، « مولوی » ، قله و اوج این **شطرنجی اندیشی** در زمان چیرگی اسلام بود . ناتوانی در روش « شطرنجی اندیشی » ، سبب میشود که غالباً هم اندیشه های **زرتشت** ، هم اندیشه های ، به مثتی از سطحیات ، کاسته میگردند . این حرکت **چابکانه میانه خانه های تاریک و روشن** ، با مهره های گوناگون ، و بازی خود ، در درون خرد و روان با خود ، در تضاد با « روشنفکری » و شیوه تفکر ارسطویی است . بررسی مولوی به کردار ، **بزرگترین متفکر « شطرنجی اندیش »** ، نیاز به بررسی گسترده در گفتارهای دیگر دارد .

در پیش ، گفته شد که **خدای مولوی** ، **خدای طربساز (رام = زُهره = صوفی چرخ = مطرب عارف)** و **خدای دایه (سیمرغ = مشتری = شاده)** است . در اینجا به همان **چهره طربسازی خدا** ، روی کرده میشود . این خدای جشن ساز ، خدائست که میخنداند . خندانند ، برترین خویشکاری خدا است . **هر انسانی که سبب شادی و خنده دیگری گردد ، یک کار خدائی کرده است .** او خدائست که در زاده شدن ، یعنی « گیتی شدن » ، خنده و قهقهه و جشن و شادی میشود . یکی از تصاویر برجسته ، برای چشمگیر ساختن این اندیشه ، تصویر **زُهره** است . **مولوی** ، به عمد ، نام عربی را به کار برده است . وگرنه ، بخوبی با نام اصلیش **در بلخ** که **رام** باشد ، آشنا بوده است ، چنانچه در نزدیکیهای شهر « **بگ رام = بغ رام** » بوده است ، و در قونیه ، نام این خدا ، « **بی رام** » ، نام « **جشن بطورکلی** » بوده است . ولی خود واژه **زُهره نیر** ، **معرب واژه « زاوور = زاور »** در پهلوی است . **زاوور** ، نام **رام** یا **زُهره** ، و **زاووش** ، نام **خرم** یا **سیمرغ** بوده است که در یونانی تبدیل به **ژئوس** شده است . نرینه ساختن زخدایان در دوره مرد سالاری ، یک کار متداول و معمولی آنزمان بوده است ، چنانچه **یهوه** که « **Jeh-weh** » **جه وه** » باشد ، نام دیگر **سیمرغ** بوده است . یا **سیمرغ** که « **میترا** » بوده است ، سپس به **خدای نرینه داده** شده است . چنانچه **سنا** یا **سین** هم در میانرودان ، تبدیل به **خدای مرد** شده است .

خود واژه **زاوور** ، باید در اصل « **زاوه + نور** » بوده باشد . عور که امروزه در فارسی به معنای **لخت** است ، در اصل به معنای **شکم** و **زهدان**

یا اصل بوده است . هنوز هم در آلمانی ur در پیشوندها ، به همین معنا بکار برده میشود . اساسا لختی و برهنگی ، بیان زادن است . در پهلوی ، به آفرینش « برهنیدن » ، یعنی برهنه ولخت شدن میگویند . هرجانی ، برهنه زاده میشود . و « زاوه » در کردی به معنای « بچه آورده » و « متولد شده » است . زُهره یا رام ، نخستین زاد سیمرغست . زاور ، در کردی ، بمعنای بچه است .

مولوی این زُهره را که همان رام جید (رام نی نواز) باشد ، بو طرب یعنی اصل (پدر) طرب میخواند ، و ناگهان دیده میشود که او را بجای « الله » ، رب العباد میداند . خوب دیده میشود که در قلب و روان مولوی ، چه خدائی ، رب العباد ، و مطرب عاشقان و مطرب عارف بوده است . زهره که رام باشد ، تصویر الله را به کردار خالق ، به کنار میزند . در قلب او ، همان خدای ایران ، خدائی میماند که « بو طرب » است .

پرده دل میزند ، زُهره ، هم از بامداد

مژده که آن بو طرب ، داد طربها بداد

بحر کرم کرد جوش پنبه برون کن زگوش

آنچه کفش داد دوش ، ما و ترا نوش باد

خدای ایران ، جهان را هر روزی از نو ، با امر ، خلق نمیکند ، بلکه جهان را مانند دریائی از خود میافشانند . از این رو ، او بحر کرم است .

عشق ، همایون پی است ، خطبه بنام وی است

از سر ما کم مباد ، سایه این کی قباد

عشق ، تنها شاه است . همایون ، از همان واژه هُما = سیمرغ ساخته شده است .

کیقباد ، آغاز گرو مبدع است . عشق ، اصل موعسس جهانست ، نه قدرت

روی خوشش چون شرار ، خوی خوشش نوبهار

وان دگرش زینهار ، او هو ربّ العباد

زاوّل روز این خمار ، کرد مرا بیقرار

میکشدم ابر وار ، عشق تو چون تند باد

میکشدم مو کشان ، من ترش و سرگران

رو که مراد جهان ، میکشدم بی مراد

پای به گل بوده ام ، زانک دو دل بوده ام

شکر که دودل نماند ، یکدله شد ، دل ، نهاد

دلبر روز الست ، چیز دگر گفت پست (زمزمه کرد)

هیچکسی هست کو ، آنرا آرد بیاد ؟
گفت بتو تاحتم ، بهر خودت ساختم
ساخته خویش را من ندهم در مزاد
گفتم تو کیستی ؟ گفت : مراد همه
گفتم من کیستم ؟ گفت : مراد مراد

از بامداد که زُهره ، که رام باشد ، « پرده دل » میزند . پرده ، همان واژه « بردی » است که نی بوده است . پرده ها را در آغاز ، از نی ، و تارهای نی مییافته اند .

در هزوارش ، نام « دل » ، « ریم من » است ، که به معنای « مینوی نی » ، یا اصل و تخم نی « است . ریم ، هر چند سپس معنایش زشت ساخته شده است ، ولی همان نام سیمرغست ، و سغدیان و خوارزمیان ، خدای روزیکم ماه را « ریم ژدا » میخواندند (آثارالباقیه) . به عبارت دیگر ، از بامداد ، جشن زندگی آغاز میگردد ، چون « جشن » که همان « یسن = یسنا » باشد ، همان نی نواختن است . در اینکه مولوی میدانسته است که زُهره همان رام نی نواز است ، از این شعر ، نمودار است که میگوید :

مقبل ترین و نیک پی ، در برج زُهره کیست ؟ نی

زیرا نهد لب بر لب ، تا از تو آموزد نوا

لب بر لب نهادن بوسیدن است . اساساً یکی از نامهای نی ، بوس است (فرهنگ گیاهان ، ماه وان) روان انسان که همان رام باشد ، نای هستی را مینوازد . زُهره ، بو طرب ، سرچشمه و اصل طرب است ، و او بامداد ، آغاز پیدایش را با جشن ، شروع میکند . زُهره ، به چنگ زن معروف شده است . چنگ هم ، پس از نای ، به رام نسبت داده شده است . چرا ؟ چنانچه ابن خردادبه گوید : « آن - چنگ - از اختراعات ایرانیان است ، و واضع آن رامتین است » تین و تون ، در اصل به معنای زهدان است . منوچهری گوید :

حاسدم گوید که شعراو بود ، تنها وبس

باز نشناسد کسی بر ربط ، زچنگ رامتین

بنابر دهخدا در لغت نامه ، در نسخه خطی لغت محلی شوشتر ، در زیر کلمه « رام » ، آمده است که واضع « چنگ » که سازی مشهور است ، بود . بررسی اینکه چرا چنگ ، به رام نسبت داده شده است ، بسیاری نکات را روشن میسازد . خاقانی میگوید :

حلقه ابریشم است ، موی خوش چنگ چون مه نو ، کز ظلام بر آید

گرچه تن چنگ ، شبه ناقه لیلی است ناله مجنون ، ز چنگ رام برآید
 بیست و چهارش زمام ناقه ، ولیکن ناله ، نه از ناقه ، از زمام برآید
 در جای دیگر میگوید :

ناقه را ، چون ماه پر کوهان بود نام چرخ مشتری ، فالش کنم
 ماه برکوهان ، نام لحنیست که باربد برای روز بیست و یکم ، که روز
 زرخدا « رام » است ، سروده است . کوه ، هنوز درکردی ، به معنای
 خوشه پروین است . **اقتران هلال ماه با پروین** ، در فرهنگ ایران ، نخستین
 عشقیست که از آن ، جهان ، پیدایش می یافته است . طبق گفتار خاقانی ، تن
 چنگ ، همانند ناقه (شتر ماده) لیلی است . لیل که « کچه » نامیده میشود ،
 نام زرخدا سیمرخ بوده است . لیلی و مجنون ، جانشین عشق نخستین «
 سیمرخ و بهرام » یا « رام و بهرام » میشده است . تن چنگ ، به معنای
 زهدان چنگ است ، چون تن ، به معنای زهدان است . تن چنگ که همانند
 ناقه لیلی (سیمرخ) است که **بیست و چهار رشته ابریشمین** ، زمام دارد .
 و این ناله مجنون (که در اینجا همان بهرام است) است که از چنگ رام
 برمیآید . **آهنگ چنگ رام ، حکایت از عشق بهرام میکند** . یکی از علل
 آن که چنگ به رام نسبت داده شده است ، همان بیست و چهار تار است ،
 که خاقانی موهای خوش چنگ ، یا گیسوی چنگ مینامد که ساخته از
 ابریشم هستند . ابریشم که « کژ = کچه » باشد ، نام سیمرخست . **پيله**
ابریشم ، سیمرخست ، و کرم ابریشم که سپس پروانه میشود ، بهرام است .
 به همین علت ، **پيله ابریشم ، بهرامه** خوانده میشود که نام سیمرخست . «
پيله » از برترین نمادهای عشق ورزی بوده است . و واژه « پيله و پیل » ،
 همان معنای عشق و دوستی و پیمان را دارد ، که در یونانی نیز ، « فیل » ،
 به همین معنی باقی مانده است . واژه « **فیلسوف** » ، به معنای « عشق به
 دانش » برگردانیده میشود . ولی در اصل ، « سوف » ، که همان صوف یا
 نای باشد « ، اصل آواز و اصل سخن و گفته و دانش بوده است . اینکه
 چنگ ، دارای گیسویی با بیست و چهار تار ابریشمین است ، برای آنست
 که ۲۴ ، عدد منسوب به **دین = روز بیست و چهارم** است که همان سیمرخ
 است . و در التفهیم دیده میشود که نام دیگر گیسو ، هلبه است که در اصل
 ، « ال + به » بوده است که باز ، نام سیمرخ است .

گیسوی چنگ ورگ بازوی بر ربط ببرید

گریه از چشم « نی تیز نگر » بگشائید (نی و اینهمانیش با بینش)

خود مولوی در غزلی دیگر میگوید :

چنگی که در نوازد بیست و چهار چون نباشد گوش، باشد گوشوار
چنگ برای گیسوانش، مشهور بوده است. از آن روی، حافظ میگوید :
بس که در پرده، چنگ گفت سخن بپُرش موی، تا نموند باز
البته چنگ، شکل سه گوشه دارد، و این بیانه سه گانه یگانه بودن «
سیمرغ + رام + بهرام» میباشد. البته چنگ، معانی گوناگون دارد.
چنگ، به معنای «دست» هم هست، و دست، همانند «دی» نام سیمرغ
بوده است و در بندهش دیده میشود که چنگ سیمرغ، سه انگشته است.
ولی چنگ، معنای «زنگوله» را هم دارد. این زنگوله ها یا سنج ها و
یا جرسها را، بر دف و دایره و سنج دایره یا سینه بند اسب، یا لباس
آویزان میکردند، و آنرا جلاجل مینامیده اند. در احادیث اسلامی که در
بحار الانوار فراوان یافت میشود، پریان و مهتر پریان که همان ابلیس باشد
(یعنی سیمرغ) با همین زنگوله ها و جرسها، یعنی چنگ، نام برده
میشوند. در **بهمن نامه** ایرانشاه بن ابی الخیر، می بینیم که دیو زووش که
مشتری یا خرّم یا همان سیمرغ باشد، دارای چنین جامه ایست. «**دیو
زووش**» که همان سیمرغ یا خرّم است و مادر رام میباشد، و همان
مشتری یا **برجیس = برگیس = بلقیس** است که آنا هوما هم نامیده میشود.
این خداست که سپس در یونان، نرینه ساخته شده، و زئوس Zeus گردیده
است. در «**بهمن نامه**» درباره این خدا، که تبدیل به «**دیو زووش**» شده
است میآید که :

بیاویزد از خویش در روز چنگ فراوان جرسها، زهرگونه رنگ
هران را که آوازش آید به گوش **چنان دان کزو رفت یکباره هوش**
به فرمان اویست دیو و پری از این نامداران کند آوری
از آن پوستین **صد هزاران جرس** در آویخت آن دیوبا دسترس ..
بیفشاند مرخویشتن را چنان که بانگ جرس شد سوی آسمان
کاربرد این مفهوم چنگ، برای بیان آن بود که سراسر وجود این خدا،
ابزار موسیقی است. به عبارت دیگر، این خدا در کلش، ارکستر جهانی
است. از سراسر وجود این خدا، ترانه و آهنگ و نوا، یعنی طرب و
جشن و سرود و نغمه برمیخیزد، و دل همه را میبرد و هوش همه را
میستاند. و همه از شنیدن این آهنگها، زنده و آفریننده میشوند. این اندیشه

و تصویر نخستین ، سپس به « جامه یا پوستین با صد هزار زنگوله و جرس » کاسته شده است .

در غزل مولوی ، زُهره که « بو طرب » است ، با زدن آهنگش ، بجر کرم را به جوش و تموح می‌آورد . آهنگ ، یکی از نامهای « خیزاب دریا » است (مقدمه الادب خوارزمی) . و رام خود را در رام یشت (اوستا) ، خیزاب = موج مینامد . موسیقی ، در فرهنگ ایران ، نهاد جوانمردی (کرم) و نثار و شادباش انسان را میانگیزاند . خدای ایران در جوانمردی ، جهان را می‌آفریند ، نه با امر ، به عبارت دیگر ، خود را در گیتی می‌آفشانند . جوانمردی ، دادن و بخشیدن بطور کلی نیست . جوانمردی ، هستی خود را آفشاندنست . خودش ابریست که هستی اش را می باراند ، خودش را می باز د . و هر که از آن بنوشد ، مست و سرشار از هستی خدا میشود و می‌روید ، و با چنین مستی است که عشق ، پدیدار میشود . عشق ، همایون پی است و کیقباد است . این جا ، کیقباد ، اشاره و کنایه به یک شاه نیست . قباد ، به معنای آغازگرو مبدع و نو آور است . عشقست که ابداع میکند ، و سپس مولوی نشان میدهد که رابطه رام یا زُهره با مردمان ، کشش است ، نه امر ونهی (میکشدم ابروار ، عشق تو چون تند باد) . البته نام دیگر رام ، اندروای است که باد و گردباد باشد ، و هموست که باد صبا است و سپس در گفتارهای دیگر از آن یاد خواهد شد . و بالاخره در پایان می‌گوید :

« دلبر روز الست » ، چیز دگر گفت پست

هیچکسی هست کو ، آنرا آرد بیاد ؟

« روز الست » را هر چند اصطلاحی اسلامیست ، ولی مولوی به همان مفهوم « ازل » بکار میبرد ، که بقول خوارزمی ، معنای آن « زن باریک میان » است ، و در واقع خدای ، با بانگ نی و با « جام باده » است که با آندو ، جهان را می‌آفریند . بخصوص که این خداست که دلبر است . اوست که دل هارا با موسیقی و کشش ، در بُن آفرینش می برد ، و مست از عشق میکند . در آن روز ، زمزمه کرد . بانگ پست یا گفتار پست در اشعار مولوی همان زمزمه است ، و زم و زمه ، نام رام است .

گفت بتو تا ختم ، بهر خودت ساختم ساخته خویش را من ندهم در مزاد اینجا با کاربرد اصطلاح اسلامی ، سخنی دیگر می‌گوید ، و حرفی دیگر میزند که با سخن اسلامی ، تفاوت کلی دارد . در حدیث قدسی هست « یا ابن آدم خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی » . ای فرزند آدم ، من همه

چیزها را برای تو خلق کردم ، و ترا برای خودم « . درحالیکه دلبر روز الست مولوی ، که همان « رام » باشد میگوید :

گفت بتو تاختم ، بهر خودت ساختم . ترا برای خودم نساختم ، بلکه ترا برای خودت ساختم . غایت تو در تو هست . من ترا ، به غایت عبودیت خودم نساختم . شعر بعدی ، این معنی را کاملاً روشن میسازد :

گفتم : تو کیستی ؟ گفت مراد همه

گفتم من کیستم ؟ گفت : مراد مراد

. یعنی تو که انسان هستی غایت منی . انسان ، مراد و غایت خدای ایران است . خدای ایرانیست که میخواهد انسان بشود ، تا زیباتر و بزرگتر و بهتر بشود . ما هنوز با ذهنیات اسلامی و غربی خود ، رابطه خدا و انسان را ، در بریدگی گوهر خدا ، از گوهر انسان میاندیشیم . این از دید فرهنگ ایرانی درست ثنویت است ، و برضد مفهوم ایرانی از توحید است . با چنین اندیشه ای ، تصویر رام یا زُهره را در فرهنگ ایران ، در ژرفایش در نمی یابیم . در فرهنگ ایران ، زُهره یا رام ، وجودی جز مجموعه بهم آمیخته « روانهای انسانها » نیست . روان در انسان ، رام است . زُهره ، بخشی از بُن هستی انسانست . درهر انسانی ، بخشی از بُن وجود ، همان رام یا زُهره است . روان انسان که « اور + ون ur + van » باشد ، همان زُهره یا رام است . زُهره یا روان ، بخشی از چهاربخش ضمیر انسان است که در اشعار مولوی ، « مرغ چهارپیر » خوانده میشود :

تو مرغ چهارپیری ، تا بر آسمان پری تو از کجا و ره بام و نردبان زکجا به سخنی دیگر ، تو میتوانی مستقیم به آسمان بینش و نزد خدایان ، به معراج بروی و با آنها بیامیزی ، و نیاز به نردبان و راه بیام (یعنی رسول و نبی و مظهر الهی و واسطه و ولایت فقیه و امامت ..) نداری . روان ، که یکی از نیروهای ضمیرشمرده میشد ، اینهمانی با زُهره = رام داشت . پس این « بو طرب » ، این « مطرب درون » ، این « سماع درونی » ، « مطرب جان » « این گوش دیگر برای خروش دیگر » ، بخشی از بُن انسانست که آمیخته با زُهره یا رام هست .

کجاست مطرب جان؟ تا ز نعره های صلا

در افکند دم او در هزار سر ، سودا

آن زهره آسمان و این زهره درون ، از هم بریده نیستند ، بلکه به هم آمیخته و پیوسته اند . بانگ آسمان ، همان بانگ درون است ، که در بُن انسان سرشته

است . هرگفته ای و اندیشه ای که با این موسیقی و سماع درونی ، همخوانی و هماهنگی نداشته باشد ، دریافته نمیشود و حقیقت و اصالت ندارد ، و گفته و اندیشه ای در ظاهر میماند . پرواز همیشگی این رام درون ، به زُهره و ماه آسمان ، و بازگشت از ماه و زُهره آسمان ، به آشیانه یا قاف درون ، همیشگیست .

ای جزو ، چون برمی پری چون بی پری و بی سری

گفتا : شکفته میشوم اندر نسیم یاری

بانگ عجب از آسمان ، درمیرسد هر ساعتی

می نشنود آن بانگ را ، الا که « صاحب حالتی »

گوشی که این سرود و موسیقی و بانگ نای درون و آهنگ چنگ رام را میشنید ، خردی بود که « گوش - سرود خرد » نام داشت . سروش هرکسی بود که این سرود رام را ، که نام دیگرش « راز » بود ، میشنید . اندیشیدن در فرهنگ ایران نیاز به چنین خردی داشت ، که گوش به سرود زُهره درون بدهد ، که آمیخته با زُهره آسمان ، و با هلال ماه آسمان بود .

تازه و خندان نشود گوش و هوش تا زخرد در نرسد راز نو

این بکند زُهره ، که چون ماه دید او بزند چنگ طربساز نو

برجه ساقی ! طرب آغاز کن وزمی کهنه ، بنه آغاز نو

این زُهره که رام ایران میباشد ، و همان روان انسان است ، آنچه یهوه و الله از تصویر انسان در تورات و قرآن ساخته اند ، با یک تلنگر واژگونه میکند . از آن آب و گلی که یهوه و الله ، میخواهد آدم را بسازد ، زُهره یا رام ، چنگ و چغانه میسازد . به عبارت دیگر ، انسان را سرچشمه موسیقی و نوا و طرب میسازد .

زُهره عشق ، چون بزد ، پنجه خود در آب و گل

قامت ما ، چو چنگ شد ، سینه ما ، چغانه ای

این روان انسان ، این زُهره و بو طرب درونست که بردهان انسان ایرانی ، به ترنم میآید و میخواند

من طربم ، طرب منم ، زُهره زند نوای من

عشق میان عاشقان ، شیوه کند برای من

عشق چو مست و خوش شود ، بیخود و کش مکش شود

فاش کند چو بیدلان ، بر همگان هوای من

رام ، این گونه فاش شدن گوهر انسان را ، راستی و بینش میخواند

حضور همیشگی زُهره در هستی یا روان انسان ، انسان را وجودی «
 طرب پیشه» ، «طربساز» ، «طرب انگیز» ، «طرب اندیش» میکند .

مرا ، جان طرب پیشه ست ، که بی مطرب نیارآمد

نی ، این جان طرب جو را نمیدانم نمیدانم

خاموش کامشب زُهره شد ، ساقی ، به پیمانۀ وبه مد

بگرفته ساغر ، میکشد حمرای ما حمرای ما

الهیات زرتشتی میکوشید که «ناهدید» را جانشین «رام» سازد

ز آفتاب گذشتیم و خیز ای ناهید بیار باده و نقل و نبات و ، نی بنواز

زمانه با تو نسازد ، تو سازوارش کن

به چنگ (دست) باده سغراق و ، چنگ راده ، ساز

نبات و جامد و حیوان ، همه ز تو مستند

دمی بدین دو سه مخمور بی نوا پرداز

زُهره را دیدم همی زد چنگ دوش

ای همه چون دوش ما ، شبهای چرخ

جان ما با اختران آسمان رقص رقصان گشته در پهنای چرخ

اندرون هر دلی ، خود نغمه و سازی دگر

پایکوبان آشکارو ، مطربان ، پنهان چو «راز»

برتر از جمله ، سماع ما بود در اندرون

جزوهای ما دراو رقصان ، به صد گون عزّ و ناز

روان که زُهره یا رام ، در بُن هستی انسان باشد ، اصل همآهنگ سازنده و
 سریشنده و یافنده به هم وجود انسان بود . این موسیقی درونی یا فطری بود
 که بخشهای هستی انسان را در فرد ، همآهنگ میساخت . البته همین
 موسیقی یا سماع درونی بود که بنیاد همآهنگی اجتماعی و سیاسی را
 فراهم میآورد. به همین علت ، هنوز در کردی سیاستمداری ، «رامیاری»
 خوانده میشود .

این موافقت یا وفاق درونی میان همه سوانق و خواستها و خرد ، پیدایش
 همان روان یا رام ، در ضمیر انسان و در حکومت بود .

گفتگو از خدایان در فرهنگ ایران ، گفتگو از طبیعت خود انسان است .
 نه تنها خدایان و انسانها ، همگوهر و همسرشت هستند ، بلکه خدایان ، بُن
 و بیخی هستند که انسان از عشق ورزی آنها در طرب ، میروید .
 در فرهنگ ایران ، نفی و طرد خدا ، نفی و طرد انسانست ، و نفی و نابودی

انسان ، نفی و نابودی خداست . در بخش چهارم بندهش میتوان دید که رام ، همان روان است . زُهره ، بُن انسان میباشد . زُهره ، این بو طرب ، این ساقی که مولوی میگوید : « آنچه کفش داد دوش ، ما و ترا نوش باد » ، این خدائیکه باربد اورا « نوشین پاده - یا - پاده نوشین » میخواند ، یکی از بخشهای گوهر انسان است . آنچه تاکنون ، بحث الهیات و یا نجوم می نمود ، ناگهان بحث انسانشناسی (انتروپولوژی) و بحث طبیعت انسان میگردد . در گزیده های زاداسپرم که یک موبد زرتشتی نوشته است ، در باره « روان » میگوید که « سپاهید ... روان است که خدا و نظم دهنده تن است ... جایگاه دراو - تن - دارد ، همانند است به افروزنده آتش ... » . آتش افروز ، اصطلاحیست برای مبدع و نوآور یا کواد و قباد . روان ، اندامها و بخشهای تن را نظم میدهد . روان ، چگونه اندام و بخشهای تن را به هم پیوند میدهد ؟ زُهره یا رام ، با آهنگ . کوبه که در نوای نی هست ، همه بخشهای وجود انسان با هم میآمیزد و هماهنگ میسازد . بخشهای وجود انسان را با موسیقی ، به رقص و پایکوبی و « وشتن = سماع » میگمارد ، و همه در این وشت و وجد ، نظام می یابند و به وجود میآیند . در شنیدن بانگ موسیقی است که باهم میآمیزند . این با کشش موسیقی ، سامان دادن ، بنیاد فرهنگ ایران بوده است . نه تنها تن ، با کشش موسیقی ، با بانگ نای ، با آهنگ چنگ و چغانه نظام می یافت ، بلکه بنیاد حکومت و نظام سیاسی هم بود . از این رو رام یا زُهره ، گوهر جهان آرائی (سیاست) و مدنیت بودند . همین آمیختگی رام حکومت ساز و مدنیت آفرین ، با بُن هراسانی ، بیان اندیشه ایست که روشنفکران ما با اصطلاحات وام کرده از خارجه (سکولاریته و لائیسیته) که خود از آن نیز هیچگونه آگاهی ژرف ندارند ، به زور میخواهند آن را وارد ایران کنند . زنده ساختن رام در هراسانی ، خرد سامانده (خرد حکومت آفرین) را در بُن هراسانی میانگیزد و بکار میگمارد ، و نیازی به سکولاریته و لائیسیته نیست . از این رو هخامنشی ها ، به مدیریت و نظام دهی حکومت ، « نیبیدن = نی نواختن » میگفتند . در متون پهلوی نیز این اصطلاح به همین معنا باقی مانده است ، با آنکه پیوندش از فرهنگ زرخدائی بریده شده و طبعاً نامفهوم گردیده است . نظام سیاسی و اجتماعی باید گوهر « هم آهنگی موسیقائی » داشته باشد ، باید بر « کشش » بنا شود ، نه بر « امر

و نهی و حُکم و زور و شکنجه ». این هم آهنگی را که روان یا زُهره ،
پدید میآورد ، مولوی ، « سماع جانی » مینامد

به موافقت بیابد ، تن و جان ، سماع جانی
ز رباب و دف و سرنا و زمطربان در آموز
به میان بیست مطرب ، چو یکی زند مخالف
همه گم کنند ره را ، چو ستیزه شد ، قلاووز
ناهماهنگی یک جزء ، به ویژه رهبر که قلاووز باشد ، همه ارکستر را به
هم میزند. ولی بر غم این همنوائی ، مسئولیت فرد را می شناسد
تو مگو : همه بجنگند و ز صلح من چه آید !
تو یکی نه ای ، هزاری ، تو چراغ خود بر افروز
کی یکی چراغ روشن ، ز هزار مرده بهتر
که به است یک قد خوش ، ز هزار قامت کوژ
تو مخالفت همی کس (تحمل کن) ، تو موافقت همی کن
چو لباس تو در اند ، تو لباس وصل میدوز

یک نا هماهنگی ، همه اجتماع و سیاست را بهم میزند . قوانین و حکومت
و نظام ، برای هماهنگ ساختن « کثرت اجتماعی » است ، نه برای کاستن
و از بین بردن کثرت در ایمان آوردن به یک آموزه . فرهنگ ایران ،
برای آن نیست که وحدت کلمه ، وحدت ایمان ، وحدت فکری و فلسفی
ایجاد کند . بلکه برای آنست که یک کثرت ، باهم ، هماهنگی پیدا کنند ، با
هم برقصند ، باهم بیامیزند . با امر و نهی و مجازات و کیفر و شکنجه و
زندان و تهدید به دوزخ و کشتار ، نمیتوان اجتماع را هماهنگ کرد . انسان
دراثر همین زهره درونی ، فطرت موسیقی دارد . انسان ، درک آهنگ ،
درک موسیقائی دارد . انسان میتواند آهنگ دل و درد و شادی مردمان را
در اجتماع دریابد ، و خود را با آنها هماهنگ سازد . مسئله بنیادی اجتماع ،
بالا بردن این حساسیت روانی = یا رami = یا موسیقائی در انسانهاست .
تخم زُهره ، خدای طرب ، خدای نی نواز در همه انسانها ، افشانده شده است
، و همه به آهنگ این « زُهره ناپیدا در همه » ، میرقصند . نماز حقیقی ،
چیزی جز رقص به این آهنگی نیست که زهره در درون همه می نوازد ، و
خرد سروشی ما ، میتواند گوش به سرود این رام نی نواز بدهد .

پیش روزن ، ذره ها بین خوش معلق میزنند
هر کرا خورشید شد قبله ، چنین باشد نمار

خورشید که ارتا فرورود باشد ، مادر زُهره یا رام است، و در ایران پرستیدن ، به معنای شادونیتن = شاد بودن و شادکردن بوده است . هنگامی همه مردمان و جانوران و طبیعت و گیاهان و زمین و گیتی را شاد میکنیم ، نماز میکنیم و میپرستیم .

در سماع آفتاب ، این ذره ها ، چون صوفیان
 کس نداند برچه قولی ، برچه ضربی ، برچه ساز
 اندرون هردلی ، خود نغمه و ضربی دگر
 پای کوبان ، آشکارو ، مطربان ، پنهان چو «راز»
 «راز» نام زُهره یا رام است .
 برتر از جمله ، «سماع ما بود در اندرون»
 جزوهای ما دراو رقصان ، به صدگون عزّ و ناز
 «سماع» ، معرب همان واژه «زم = زما» است که نام رام است و به
 معنای پایکوبی و رقص است .

پایان گفتار سوم